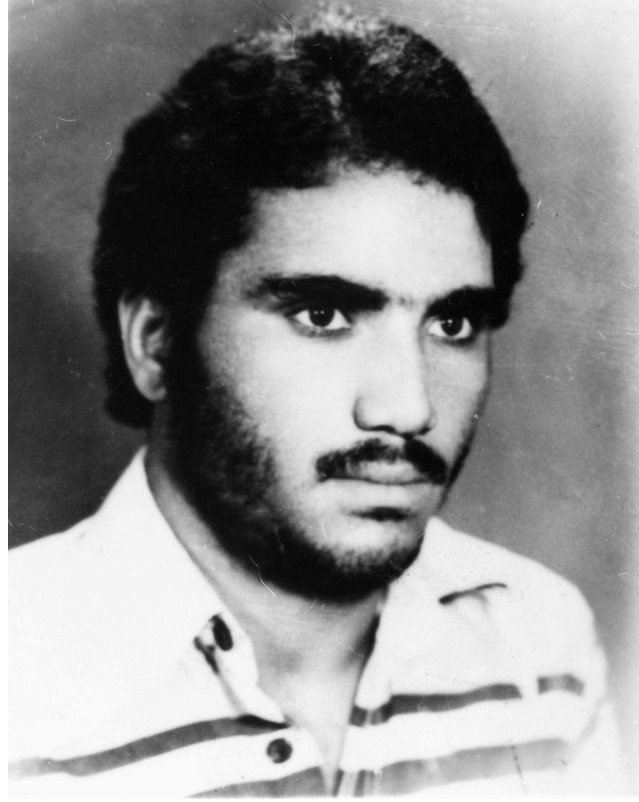


## شہید سید محمدرضا ہاشمی



سائنسہ جامعہ سواتلن و دوہڑا شہید استان بوئھر

|             |                |
|-------------|----------------|
| نام پدر     | سید ناصر       |
| تاریخ تولد  | ۱۳۴۱/۷/۴       |
| محل تولد    | بوشهر - وحدتیه |
| تاریخ شهادت | ۱۳۶۷/۴/۴       |
| محل شهادت   | جزیره مجنون    |
| مسئولیت     |                |
| نوع عضویت   |                |
| شغل         |                |
| تحصیلات     |                |
| مدفن        | وحدتیه         |

## زندگینامه

### زندگینامه شهید

چهارم مهرماه سال چهل و یک هجری خورشیدی در خانواده ای از سلاله پاک و اطهر محمدی (ص) «سید محمد رضا هاشمی» فرزند سید ناصر در وحدتیه (بی برآ) دیده به عالم هستی باز کرد. وی اولین امید پدر و مادر پس از پنج فرزند خردسال بود. وجود نازنینش گرمی بخش محفل خانواده و حضورش دریچه ای بود به روشنایی زندگی مادرش خانم «رقیه حسینی» اظهار دارد: «قبل از اینکه «محمد رضا» متولد شود، خانواده ی ما در سوگ پنج فرزند می سوخت. شاید مصلحت خدا این بود که ما صاحب بچه نشویم. از خدا خواستیم که اگر فرزندی نصیبمان شود و خدا او را برایمان نگه دارد او را به راه جد بزرگوارش امام حسین (ع) هدایت کنم و نگذارم لحظه ای از این هدف دست بردارد؛ که خدا مرحمت کرد و محمد رضا را به ما داد.»

والدین او را به مکتب خانه فرستادند تا با کلام وحی و کتاب هدایت آشنا گردد. او توانست قرآن را بیاموزد و حتی کتابت نیز فرا گیرد. شغل پدر، کشاورزی بود و او که بنیه ای قوی داشت در کنار پدر تلاش در جهت امرار معاش خانواده را تجربه کرد تا در آینده فرار راه وی باشد.

دوران پر مشقت کودکی و نوجوانی را با تمام فراز و نشیبش پشت سر گذاشت. سال پنجاه و هفت که سنین شانزده سالگی را می گذاراند در همان بجهوحه ی پیروزی شکوه مند انقلاب با خانم «مریم شجاعی» که از خانواده ی پاک سادات وحدتیه بود زندگی مشترک خود را آغاز کرد. چگونگی آشنایی با آقای هاشمی را اینگونه بیان می دارد:

«پدرم مغازه ای روبروی منزل حاج سید ناصر داشت. محمد رضا تمام صبح های تابستان با ماشینی که داشت برایمان یخ می آورد. من زیاد متوجه او نبودم. یکی از شب ها همراه خانواده اشان که البته اقوام ما هم بودند به منزلمان تشریف آوردند و سخن از خواستگاری به میان آمد. از صفات نیکو و ویژگی های بارزی که در او بود؛ یکی به نظرم خیلی جالب تر آمد. وقار، متانت و سنگینی که در چهره اش موج می زد و او را با وجود سن نوجوانی بزرگ نشان می داد.»

هنگامی که صدای مبارزین و راهپیمایان انقلابی به نشانه ی خشم و انزجار از رژیم منحوس پهلوی طنین انداز شد او نیز به صف آهنین آنان پیوست و خانواده و دوستان خود را نیز در این راه با خود همراه کرد.

با تشکیل جهاد سازندگی، چون رانندگی با ماشین های سنگین و لودر را فرا گرفته بود به همکاری با برادران جهادگر پرداخت. سال پنجاه و نه به ندای «هل من ناصر» رهبرش لبیک گفت و به جبهه ی آبادان اعزام شد و پس از سه ماه سلحشوری به خانه برگشت.

چهارم تیرماه سال شصت و هفت. جزیره مجنون شاهد رشادت های غیرتمندانی است که در برابر دشمن تا دندان مسلح سینه سپر می کنند. محمد رضا یکی از این بسیجیان سلحشور است. در حالی که از تیر رس دشمن دور می شود و می تواند خود را نجات دهد با لندگروزش برمی گردد دوستان و همرزمانش به او می گویند: «آتش دشمن خیلی سنگین است محال است بشود به خط رفت. برگرد.» پاسخ می دهد: «پنج نفر از همرزمانم جا مانده اند بر می گردم آنها را نجات دهم.» هنوز چند متری بیش فاصله نگرفته بود که تیر دشمن به وی اصابت کرد. در ماشین را باز می کند. یک پا در ماشین و پای دیگر روی زمین. دیگر نمی تواند حرکتی کند. آری، آن یار وفادار و از جان گذشته جام گوارای شهادت را نوشیده بود.

سه شبه شب قبل از این که خبر شهادتش را به خانواده بدهند، همسرش در عالم خواب می بیند که منزلشان پر از

آب شده . صبح که از خواب بر می خیزد ، نذر می کند و از خدا می خواهد شوهرش را سالم نگه دارد . سال هفتاد و چهار خورشیدی ، پیکر مطهرش در میان انبوهی از مردم شهید پرور زادگاش تشییع گردید .

## وصیت نامه

شهید هاشمی وصیت خود را چنین می نویسد :

بسم رب الشهداء و الصدیقین

« ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیاء عند ربهم یرزقون . با سلام و درود فراوان بر یگانه منجی عالم بشریت و نایب برحقش امام امت و سلام بر خانواده های معظم شهدا و مفقودین اینجانب سید محمد رضا هاشمی فرزند سید ناصر شماره شناسنامه ۷۱۷ متولد ۱۳۴۱ ساکن روستای بی برا . این حقیر با چشمی باز راهی را که پیشوای آزادگان ، حسین بن علی (ع) انتخاب کرده با جان و دل پذیرفته ام ، به جهان خواران اعلام می کنم که ما جوانان این سرزمین اسلامی نمی گذاریم دشمنان قرآن ، کوچکترین ضربه ای به اسلام عزیز بزنند .

خدایا شهادت در راه خودت را نصیب این حقیر عنایت بفرما . پدر و مادرم ، امید دارم که از شنیدن خبر شهادتم ناراحت نبوده ؛ بلکه احساس رضایت و کامیابی نمائید و تو ای خواهر و برادرم از شما می خواهم که مانند حضرت زینب (ص) و امام سجاد (ع) بردبار و صبور باشید .

ای کاش ، صد بار در راه خدا کشته می شدم ، باز زنده می شدم ، و باز کشته می شدم . و از خواهران می خواهم که با حجاب خود مشتی محکم بر دهان دشمنان دین قرآن بزنند . والسلام . سرباز حقیر اسلام . سید محمد رضا هاشمی . »

## خاطرات

خانم شجاعی می گوید: «محمد رضا، عاشق بی ریایی جبهه و جنگ و عضو فعال بسیج بود. دوستدار سرور خود امام حسین (ع) بود و با شوری عجیب در عزای امام سوم شیعیان سینه زنی و زنجیر زنی می کرد. گاهی زخم ها و جراحت هایی که بر اثر زنجیر زنی و سینه زنی بر دوش و سینه اش ایجاد می شد، او را آزار می داد؛ ولی این دردها را به جان می خرید.»

سال شصت به مدت دو سال در منطقه ی پشت کوه دشتستان به عمران و آبادی پرداخت و در این اثنا بارها به میدان نبرد اعزام گردید. مأموریت اصلی او هموار کردن راه، زدن خاکریز و □ برای همزمانش بود. همسرش بیان می دارد: «□ یادم می آید وقتی که خبر حمله ی نیروهای عراقی را به آبادان و خرمشهر شنید خیلی ناراحت شد حس و حال عجیبی داشت. هر لحظه این جمله ها را بیان می کرد: «باید بروم برادران هم وطنم به جوانی مثل من نیاز دارند. نمی توانم اینجا بمانم.» وقتی فرزند اولمان «اقدس» متولد شد. محمد رضا جبهه بود. وقتی هم برگشت به دلیل مجروحیتش بود. چون او ترکش خورده بود؛ ولی مشکل حادی نداشت. پس از بهبودی که حاصل شد. باز هم رفت. تولد دومین فرزندمان در کنارم بود ولی، دختر سوممان در محفلمان حضور نداشت.»

سید محمد رضا، آخرین باری که از مرخصی بر می گردد می بیند محفل گرمشان گرمتر شده و عزیزی دیگر به جمع آنان افزوده گردیده است. وقتی از همسرش می پرسد که چقدر است که متولد شده؟ در پاسخش می گوید: «نه روز». اسمی برایش انتخاب می کند و او را «نعیمه» می نامد. پنج روز در کنار خانواده اش با سرور و شادمانی می گذراند. همسرش می گوید: «من داشتم کنار حوض حیات ظرف می شستم و او بالای سرم ایستاده بود. آماده حرکت گفتم: کجا؟ چرا لباس پوشیدی؟ گفت: «دیگر باید رفع زحمت کنم! مرخصی ام تمام شده. بلند شدم. نگاهی به من انداخت و ادامه داد: «مریم! فکر نمی کنم دیگر برگردم. مواظب دخترانم باش! □ نتوانستم خودم را کنترل کنم. بی اختیار زدم زیر گریه. با خودم گفتم: یعنی این آخرین دیدار ماست؟ گفت: چرا گریه می کنی؟ شوخی کردم بابا! □ خداحافظی کرد و رفت. دویدم دنبالش. تمام حرکتک التماس شده بود. برگشت و گفت: «مریم جان! شهادت یک افتخاری است که نصیب هر کس نمی شود. اگر نصیب من شد، چه افتخاری بالاتر از این.» تمام قدمهایش می شمردم تا از دیدگانم ناپدید شد □

همسرش پس از شهادت وی در منزل پدر شوهر می ماند با سه دختری که از او به یادگار مانده است: «پس از شهادت همسر من ماندم و سه دختر. وقتی پدرشان شربت شهادت نوشیدند، «اقدس» شش ساله، «صفیه» چهار ساله و «نعیمه» سی و هفت روزه بود. نه سال پس از شهادتش در منزل پدر شوهرم ماندم. پدر شوهرم به ما توجهی خاص داشت. یکی از روزها نزد ما آمد و گفت: «تو زن جوانی هستی. درست نیست بدون شوهر باشی. دخترانم هم نیاز به پدر دارند. چه کسی بهتر از عمویشان. گفتم. پدر جان! از نصایح شما سپاسگزارم. نمی خواهم پس از «محمد رضا» با کسی ازدواج کنم. او همه چیز من بود. گفت: «کار اشتباهی که نمی خواهی بکنی. می دانم که شهید عزیزم هم از این کار راضی است. سه دختر قد و نیم قد سرپرست می خواهد.» بلاخره با درخواست ایشان و صحبتی که «غلامرضا»، برادر شهید، با من داشت، قبول کردم و با او ازدواج کردم. همان شب ازدواج در خوابم آمد چهره ای نورانی و خندان داشت. گفت: «خیلی کار خوبی کردی. هم از تو و هم از برادرم راضی هستیم. با حالت شرم توأم با ترس می خواستم که از جریان با خبر نشود. گفتم: کدام کار؟ مگر چه اتفاقی افتاده؟ رو به من کرد و گفت: من که نمرده ام. همیشه در کنار شما هستیم. می دانم که چه شده؛ به خاطر همین شما را تحسین می کنم.»

از شهاب ثاقب گردون دوران «هاشمی»

کرده میدان بر عدوی دون چو توفان یاد باد.





سامانہ جامع سرداران و دوہزار ششمیہ استان بوٹھر